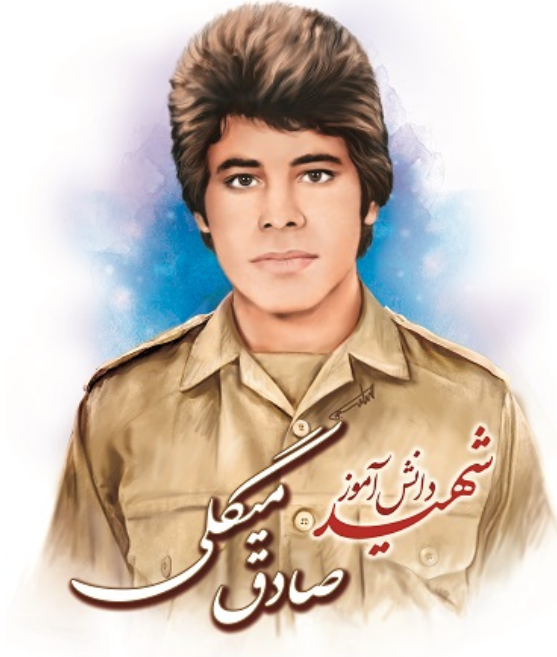


شهید صادق میگلی



سامانه جامع سرداران و دختران شهید استان بوشهر

حبيب	نام پدر
۱۳۳۸/۰۲/۱۳	تاریخ تولد
بوشهر - بوشهر	محل تولد
۱۳۵۷/۰۸/۰۷	تاریخ شهادت
بوشهر	محل شهادت
-	مسئولیت
سایر (شهیدانقلاب)	نوع عضویت
دانش آموز	شغل
دوره دبیرستان	تحصیلات
بوشهر	مدفن

زندگینامه

شهید صادق میگی نژاد در سال ۱۳۳۸ در شهرستان آبادان در یک خانواده مذهبی دیده به جهان گشود و در سال ۱۳۴۲ به اتفاق خانواده‌اش به وطن اصلی خود به شهرستان بوشهر هجرت می‌کند وی از سال ۱۳۴۳ دوران تحصیلات ابتدایی را در دبستان شهید عاشوری سپری نمود دوران راهنمایی و دبیرستان را تا قبل از شهادت در دبیرستان سعادت طی کرد وی فردی بسیار باهوش با ایمان بود وی همیشه مردم را جهت شرکت در راهپیماییهای ضد رژیم شاه تشویق می‌کرد صادق همیشه مورد تعقیب و شناسایی مامورین رژیم شاه بود صادق در ساعت ۸/۳۰ دقیقه بامداد مورخ ۵۷/۸/۱۷ هنگامی که قصد دارد در جمع دانش آموزان در دبیرستان سعادت بیوندد مورد تیراندازی ماموران شاه قرار گرفت و به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

خاطرات

خاطره خدیجه میگلی خواهر شهید، از صادق میگلی سخن گفتن از صادق خاطره نیست بلکه گفتن از حال اوست در این زمان، شیرین زبانی، خوش روئی، ادب، متانت او همیشه بر دل خانواده اش ماندگار است. ما اصالتاً اهل آبادان هستیم ولی محل سکونت ما از همان اوائل انقلاب در خرمشهر بود بیاد دارم، هنگامی که صادق به دنیا آمد من تقریباً نوجوان بودم و فرزند ارشد خانواده و صادق اولین برادری بود که من دارا می شدم بنابراین شوق و اشتیاق زیادی هنگام تولد او داشتم. در پوست خود نمی گنجیدم تا که صادق پا به عرصه وجود گذاشت که مصادف بود با میلاد خجسته امام جعفر صادق(ج) بنابراین شور و سرور زیادی در شهر برپا بود.

دقیقاً همان روز شاه پل خرمشهر را افتتاح کرده بود خانم همسایه ای داشتیم که برای عیادت مادرم آمده بود و می گفت خانم میگلی اسم پسر ت را انتخاب کرده ای مادرم گفت: فعلاً نه، تا پدرش برگردد و او ادامه داد و گفت به دلیل ورود شاپور شاه نامش را شاپور بگذارید. مادرم به شدت مخالفت کرد و گفت: امروز عید بزرگی است و چگونه با وجود نام صاحب عید، نام شخص دیگری را به احترام ورود شاه روی فرزندم بگذارم. بنابراین با موافقت پدرم نام او را صادق گذاشتیم.

صادق همچنان بزرگ می شد و به نجابت و بزرگی او هم نیز افزوده می شد تا این که من ازدواج کردم و از خانه پدری ام جدا شدم ولی به دلیل کوشش و دوستی عجیبی که با صادق داشتم صادق هم مثل من به عنوان عضوی جدید در خانواده پذیرفته شده بود تا این که خانواده پدری ام تصمیم گرفتند به بوشهر نقل مکان کنند. من طاقت دوری صادق را اصلاً نداشتم و با این وجود صادق در طول ماه حداقل دو الی سه بار به دیدنم می آمد تعطیلات تابستان را کاملاً در کنارم بود. یاد دارم یک مسافرت که همراه هم رفته بودیم آن قدر به خود و اطرافیانمان خوش گذشته بود که هنگام برگشتن بر سر صادق مسافران دعوا می کردند که در کنار کدامیک بنشیند.

خوش روئی و خوش طبعی او زبانزد خاص و عام بود اگر گاهی، اتفاقی، کسی در طول مسیر به خواب می رفت بالای سر او می رفت و با گوش هایش بازی می کرد تا او را از خواب بیدار کند و می گفت اگر برگشتیم و از ما سؤال کردند کجا رفتید چه دیدید و چه شنیدید چه بگوییم؟ بیدار شوید و طبیعت را نگاه کنید و لذت ببرید. به پدر و مادرم بسیار احترام می گذاشت اگر مادرم گاهی ناراحت بود مانند بچه های کوچک خود را در آغوش او می انداخت و او را می بوسید پدرم هم بازنشسته بود در کارها و امورات خانه هم خیلی کمک می کرد دوران به خوبی می گذشت تا این که مدتی بود صادق به خرمشهر نیامده بود طی تلفنی از پدرم شنیده بودم که گرفتار مسائل انقلابی است و از درگیری های پی در پی او برایم می گفت. به پدرم گفتم که از این کارهای او جلوگیری کند ولی پدرم می گفت چگونه از کاری که با تمام وجودش به آن عشق می ورزد جلوگیری کنم من او را دوست دارم و هم چنین هر چه را که او دوست بدارد دوست می دارم. تا این که به آرزویی که بارها آن را به زبان آورده بود رسید.

و من در داغ شیرین او سالهاست که می سازم و هم اکنون با یاد برادر شهیدم و دیگر شهیدان این مرز و بوم زندگی می کنم و سعی می کنم خوی، صفت و منش مردانگیشان را تا خون در رگهایمان جاری است به عمل رسانم.



سامانہ جامع سرداران و دوحہ ششمیہ استان بوشهر